

بود: «قدرت را به کسانی که آن را از آنها گرفته است بر نخواهد گرداند.» اگر ضیاء همکاری با آقای جونجو، که خود پدید آورنده اش بود را سخت یافته بود، اکنون چگونه می توانست دختر مردی را که خود او را به اعدام محکوم کرده بود، به نخست وزیر بپذیرد؟ «ضیاء جو تجورا هر کتار نکرده بود تا به PPP اجازه دهد که پارلمان را تسخیر کند.» سعی کردم شور و هیجان هواداران خوشحالمان را تعدیل کنم. بدبختانه اما به شکل اجتناب ناپذیری، اقدامات بعدی ضیاء بدترین گمان های ما را تأیید می کرد.

۱۵ ژوئن، ضیاء استقرار شریعت، یا قانون اسلامی را به عنوان قانون برتر زمین اعلام کرد. ضیاء در سخنرانی تلویزیونی خود نگفت آنچه بود و چه نبود، و هیچ کس از مفهوم آن با خبر نبود. آیا این به معنای جمع کردن اسکناس هایی بود که روی آنها تصویر محمد علی جناح، بنیانگذار پاکستان قرار داشت، چون برخی مکاتب اسلامی تصویر چهره انسان را غیر اسلامی می دانستند؟ آیا این بدان معنی بود که لوراق قرصه دولت که نرخ ثابتی داشتند دلرای وضعیت خاص شده بودند؟ هیچ سر نخ داده نشده بود. همه چیز در این خلاصه می شد که هر شهر وندی می توانست در محضر دیوان عالی هر قانونی را به اسم «غیر اسلامی بودن» زیر سؤال ببرد. اگر دادگاه تأیید می کرد که قانون با اسلام مغایرت دارد، قاضی می توانست آن را لغو کند. اما چرا ضیاء تا ۱۹۸۸ صبر کرده بود تا شریعت را به اجرا در آورد؟

بسیاری بر این باور بودند که زمان بندی آخرین سوء استفاده ضیاء از اسلام متوجه من است. مطبوعات اردو این طور گمان می کردند که ضیاء می تواند از تفسیر افراد متحجر اسلامی استفاده کند تا جلوی شرکت من در انتخابات را به عنوان یک زن بگیرد، یا او از تفسیر آنان می تواند استفاده کند تا از من به عنوان رهبر حزب پیروز مجلس ملی رد صلاحیت کند. اما من شك داشتم که او بتواند موفق شود. قانون اساسی ۱۹۷۳، که مورد تأیید احزاب دینی کشور قرار گرفته بود، ادعا می کرد که زنان واجد شرایط رئیس دولت شدن هستند. همین طور قانون اساسی خود ضیاء در ۱۹۸۵ واجد شرایط بودن یک زن برای رسیدن به مقام ریاست دولت را تأیید می کرد. قدرت انتخاب ضیاء محدود بود.

بیش از همیشه شك داشتیم که انتخابات عادلانه و بی طرفانه باشد. با وجود این که

PPP پیش بود ما نمی دانستیم که آیا احزاب سیاسی اجازه معرفی نامزد خود را دارند یا تاریخ برگزاری انتخابات کی خواهد بود. علی رغم این که ضیاء ادعا کرده بود تاریخ پس از استقرار قوانین اسلامی اعلام خواهد شد، هنوز هیچ تاریخی اعلام نشده بود. ضیاء به حقه های قدیمی خود متوسل شده بود تا از حضور PPP پای صندوق های رأی جلوگیری کند. اما این بار ما هم تدارکات مخصوص به خود را داشتیم.

در فوریه، برای شکایت از شرط ثبت نام رأی دهندگان ۱۹۸۵ ضیاء که همه احزاب سیاسی را مستلزم می کرد اسم خود را به حکومت بدهند به دیوان عالی مراجعه کردیم. تحت قوانین ضیاء تمام احزاب سیاسی که خواستار رأی دادن بودند مجبور بودند سوابق خود را به همراه فهرست اسامی صاحب منصبانشان به کمیسیون انتخاباتی منتخب دولت بدهند. مأمور انتخابات مسلح به این اطلاعات می تواند هر حزبی را با چنان زمینه های مبهمی مانند این که ایندولوژی آن علیه ایندولوژی اسلام است از شرکت در انتخابات محروم کند، بگذریم از این حقیقت که چنین ایندولوژی تعریف نشده است. به طرز غیر قابل باوری، مأمور انتخابات می تواند صاحب منصبان احزاب را تا ۱۴ سال از شرکت در انتخابات محروم کند و حتی با احکامی هفت ساله آنان را به زندان بیندازد.

این قانون که آشکارا تنظیم شده بود تا PPP را از میدان انتخابات به در کند، نه تنها حق اساسی آزادی شهروندان را نقض می نمود بلکه به نامزد ضیاء این حق را می داد تا تشخیص دهد کدام حزب می تواند فعالیت کند و کدام نمی تواند. از خوش شانسی ما، آقای یحیی بختیار، دادستان کل سابق پاکستان که ریاست فرجام خواهی پدرم را به عهده داشت، رضایت داد که این پرونده را در دیوان عالی مطرح کند. یازده قاضی کار رسیدگی به این پرونده را بر عهده داشتند، بزرگترین هیئتی که تا به حال در تاریخ دادگاه تشکیل جلسه داده است. حکم دسته جمعی آنان ۲۰ ژوئن ۱۹۸۸ صادر شد، رأی به پیروزی قانونی و اخلاقی مردم پاکستان داد؛ شرط مطروحه ثبت نام ضیاء «باطل» اعلام شد.

رئیس دیوان عالی در بیانیه خویش نوشته بود: «پارلمان دولتی دولت حزبی است و یک دولت حزبی اصلی حیاتی برای یک دولت منتخب است...» «دست کم انتخابات ایزلر قانونی برای اعتبار بخشیدن به ادعای حکومت فراهم می کند. این نظام یک حزب است که نتایج انتخابات پارلمانی را به یک دولت تبدیل می کند.» یک قاضی دیگر دیوان عالی که

موافق با رئیس دیوان عالی بود خاطر نشان کرده بود: «اشخاصی که با قابلیت های شخصی خود به مجلس قانون گذاری راه پیدا می کنند اهمیت و اعتبار چندانی ندارند. آنان فقط بدون رهبر و بدون مقصد در صحنه سیاسی این طرف و آن طرف می روند. آنها تنها زمانی که وابسته به گروه و حزب هستند می توانند صاحب نیرو شوند و با فعالیت های خود تأثیر گذار شوند. آنها تنها به عنوان اعضای يك حزب سیاسی و نه اعضای انفرادی مجلس قانون گذاری می توانند به اهداف خود برسند.»

هدف دیوان عالی از باطل کردن شرط ثبت نام ضیاء روشن بود: نمی توان جلوی شرکت هیچ حزبی، اعم از این که ثبت شده یا نشده، در انتخابات را گرفت. حکم دادگاه نیز روشن بود. هر شهروندی این حق اساسی را داشت تا از طریق يك حزب سیاسی به انتخاب خود در انتخابات شرکت کند. انتخابات باید بر پایه احزاب سیاسی برگزار می شد. هیچ انتخاب قانونی دیگری باقی نمی ماند، حتی تحت قانون اساسی خود ضیاء. اما ضیاء، همه ما می دانستیم کسی نبود که خود را مسئول قوانین پاکستان بداند.

به سفر خود در کشور ادامه دادم؛ از لارکانا به طرف استقبال پر شور یعقوب آباد رفتم، سپس از آنجا به نواب شاه، مکانی که اعضای سابق «انجمن مسلمان» به PPP پیوسته بودند. وقتی به کراچی برگشتم تعداد بیشتری از نمایندگان پارلمانی انجمن مسلمان به ما پیوستند. همه چیز به نفع PPP پیش می رفت، جار و جنجال زیادی به پا شده بود. کاندیداهای احتمالی همه به دنبال جذب حمایت حزبی بودند که نشان PPP روی صندوق های رأی بیانگر این مطلب بود.

به روشنی معلوم بود که اقدام شتابزده ضیاء داشت نتیجه عکس می داد. به ما گزارش می شد ضیاء که همواره معروف به خون سردی و داشتن آرامش بود، خویشتن داری خود را از دست داده است. يك تحلیلگر سیاسی به ما گزارش کرد: «ژنرال ضیاء بسیار آشفته و بی نظم و به شکلی بدون ثبات عمل می کند.» یکی از افسران بازنشسته ارتش به من گفت: «ضیاء همواره حساب شده خطر می کرد. اما اکنون همانند يك قمار باز عمل می کند. همه اعمالش بدون منطق هستند.»

احتمالاً احساس ناامنی ضیاء وقتی شدیدتر شده است که علی رغم گرمای سوزان و باران های تابستانی، تعداد مردمی که در جلسات عمومی PPP در سراسر کشور

شرکت می کنند به هزاران نفر رسیده است. در لاهور در ماه جولای، مطبوعات میزان جمعیتی که برای شنیدن سخنرانی من آمده بودند را با میزان افرادی که وقتی لز تبعید در سال ۱۹۸۶ باز گشتم به استقبال آمدند، مقایسه کردند.

ضیاء بسیار عصبی بود. در میهمانی که پس از سخنرانی برگزار شد، یکی از وفاداران به PPP پیامی از طرف یکی از نزدیکان ضیاء برآیم آورد: او گفت: «گفته می شود که ژنرال ضیاء افسرده، دلسرد و گیج شده است. او به هر ریسمانی جنگ می زد و مطمئن نیست کدام مسیر را باید دنبال کند. رابط من می گوید به ضیاء توصیه کرده است انتخابات برگزار کند، حکم مردم را بپذیرد و سپس از کشور خارج شود. رابط من می خواهد بداند جواب شما چیست.»

این اقدام ضیاء، که بعداً توسط بقیه تأیید شد، تلاشی بود برای وارد معامله شدن با PPP. جزئیاتی که بعداً در پیامد پیشنهاد يك مصالحه را می نمود: ضیاء انتخابات برگزار می کند و در عوض باید لو و خانواده اش از هر اقدام قانونی علیه آنان مصونیت داشته باشند. چند کشور خاص هم نقش ضامن را ایفا می کنند.

از قبول آن خودداری کردم. نه تنها به صداقت پیشنهاد او شك داشتم بلکه انجام این کار را هم منطقی نمی دانستم. به فرستاده لز گفتم: «ضیاء با انجام این معامله قصد خدشه دار کردن وجهه عمومی مرا دارد. علاوه بر این نمی فهمم او از چه بیمناک است. اگر او انتخابات برگزار کند، در آن صورت چه دلیلی برای خشم و بنابر این نیاز به ضمانت برای حفظ امنیت او وجود دارد؟ تنها در صورتی مردم خشمگین خواهند شد که او انتخابات برگزار نکند.» این بحث همان جا خاتمه یافت و دیگر هم ادامه نیافت، من به سفر در سراسر کشور ادامه دادم.

به لطف الهی حال بسیار خوب بود و سرشار از انرژی بودم. وقتی در جاده بودم یزشك زنی به من گفت: «اصلاً متوجه نشدم که تو بچه دار هستی.» وقتی شنیدم که این ناپاوری در سراسر کشور مشترك است متعجب شدم. «ما همه تصور می کردیم این يك حقه سیاسی برای مجبور کردن ضیاء به برگزاری انتخابات است.» فخری با عصبانیت به من گفت: «مردم مدام از من می پرسند که تو اگر واقعاً باردار هستی چطور این برنامه سفر پرخطر را تحمل می کنی.» اما فرصتی برای استراحت وجود نداشت. اگر ضیاء

بر سر حرف خود باقی بماند، انتخابات تا اواخر آگوست برگزار خواهد شد. ۲۰ جولای در جلسه صبحانه با سفیر استرالیا در کلیفتون ۷۰ بودم که یادداشت دیگری به دستم رسید. انتخاباتی که ضیاء اعلام به برگزاری آن کرده بود، قرار بود ۱۶ نوامبر برگزار شود. با تأیید این که انتخابات باید ظرف ۹۰ روز پس از انحلال مجلس ملی برگزار شود، ضیاء گفت او به دلیل نزدیک شدن موسم باران، ماه عزاداری مسلمانان (محرم) و ماه زیارت (حج) انتخابات را به تأخیر انداخته است. ضیاء خاطر نشان کرده بود تنش هایی که در طول ماه محرم ایجاد می شود برگزاری انتخابات را غیر ممکن خواهد کرد. نود هزار پاکستانی که برای مراسم حج از کشور خارج می شوند از دادن رأی محروم می شوند این ها ادعاهای وی در صورت برگزاری انتخابات در مدت زمانی قانونی او بود. و باران هم از قبل بسیاری از بخش های پاکستان را دچار سیل زدگی کرده بود. من بهانه های او را باور نکردم. من تصور می کردم دلیل واقعی به تعویق انداختن انتخابات بیشتر به وضعیت جسمانی من ربط داشت. ضیاء نمی توانست وجود مرا در مسیر مبارزاتی تحمل کند.

بالاخره تاریخی تعیین شد، و ما نفس راحتی کشیدیم، اگرچه این طور انتظار می رفت. ضیاء قبلاً قانون را نقض کرده بود و تضمینی وجود نداشت که دوباره این کار را نکند و در ماه نوامبر انتخابات را لغو کند. ما هنوز نمی دانستیم که آیا ضیاء قصد برگزاری انتخابات بر پایه حزبی یا بر پایه غیر حزبی دارد. با این حال همه نشانه ها حاکی از وجود ترس در اردوگاه ضیاء بود. «انجمن مسلمان» به دنبال برکناری ناگهانی نخست وزیر جونجو و انحلال مجلس ملی توسط ضیاء در ماه مه فروپاشیده شده بود و ضیاء اگر می خواست این حزب را علیه PPP دوباره متحد کند مجبور بود از همان وزرایی که خود آنان را متهم به فساد و بی لیاقتی کرده بود از جمله نخست وزیر خود دلجویی کند.

در تلاش برای بهبود رابطه خود با آنان، ضیاء نه نفر از اعضای کابینه جونجو را به عضویت دولت موقت خود در آورده بود. در واقع از هفده نفر اعضای کابینه جدید و یک نفر وزیر امور خارجه، هفت نفر از اعضای برکنار شده سنا و ده نفر از اعضای سابق مجلس ملی بودند. ضیاء حتی در انتظار عمومی به خاطر خدشه دار کردن احساسات و نظرات قانونگذاران سابق با متهم کردن آنان به نامنظم بودن و فساد آشکارا عنبر خواهی

نمود. این عذرخواهی عمومی به مفهوم باج سبیلی برای خود نخست وزیر جو نجو بود. عجیب آن که، فقط دو ماه پس از برکناری او، ضیاء دریاقت که دوباره به وجود او نیاز دارد. ستاد انتخاباتی ضیاء در مواجهه با قدرت رو به افزایش PPP نیز ترسیدند. وقتی برای گرفتن فهرست رأی دهندگان از کمیسیون انتخابات لارکانا نماینده‌ای را به آنجا فرستادم، به او گفته شد فردا بیاید. او روزهای بعد هم با همین جواب بازگشت. نماینده من پرسید: «چرا این کار را به تعویق می‌اندازید؟» مسئول مربوط به صورتی بسیار نگران جواب داده بود: «ما تلگرافی به اسلام آباد فرستاده‌ایم تا برای انجام این کار اجازه بگیریم. تا کتون جوابی به دست ما نرسیده است.»

ترس ضیاء از PPP ۲۱ جولای آشکار شد. ضیاء با این ادعا که انتخابات حزبی علیه روح اسلام است چون تصمیمات حزب اغلب بر وجدان افراد تأثیرگذار است و این که اکثر مردم از نظری حمایت می‌کنند، اعلام کرد که رأی‌گیری بر مبنای حزبی صورت نمی‌گیرد و نامزدها نباید نشان‌های حزب سیاسی خود را روی صندوق‌های رأی نصب کنند. یک بار دیگر این عامل سبب می‌شود که بخش کثیری از مردم قادر نباشند شخص مورد نظر خود را انتخاب کنند. علاوه بر این، نظام ضیاء افراد تأثیرگذار را به بهانه کادر سیاسی اختصاصی ارتقا می‌بخشید حرکت صرفاً از طریق حزب می‌توانست انجام گیرد.

یک بار دیگر ضیاء قانون اساسی و نظرات عالی‌ترین دادگاه این سرزمین را نادیده گرفت. گزارش روزنامه‌ای در سی و یکم جولای علت این اقدام او را توضیح داد. اندکی پیش از این اعلام غیر دموکراتیک ضیاء معاونان ایالتی را از چهار ایالت و همچنین دیگر مقامات ارشد را در اسلام آباد جمع کرده بود تا در خصوص این که انتخابات حزبی یا غیر حزبی باشد با یکدیگر بحث و گفتگو کنند. طبق گزارش، به دلیل رقابت تنگاتنگ انجمن مسلمان، رهبران بلوچستان، سند، پنجاب و ایالت مرزی شمال غربی همه تصور کردند که PPP به آسانی همه صندوق‌ها را تصاحب خواهد کرد. گروه مخالف جدا شده، رهبر ایالت مرزی شمال غرب طبق آنچه گزارش شده گفته است: «که کار بی نظیر را برای دستیابی به کرسی‌های بیشتر برای ظهور به عنوان یک گروه اقلیت و احدا را آسان‌تر خواهد کرد.» سه روز بعد ضیاء اعلام برگزاری انتخابات غیر حزبی کرد.

يك بار ديگر ماروانه داد گاهها شدیم، او ایل آگوست دادخواستی تنظیم کرده و آن را به دیوان عالی ارائه کردیم، این دادخواست قانونی بودن انتخابات غیر حزبی ضیاء را زیر سؤال می برد. اما آیا پیروزی در دیوان عالی می توانست به ما در این حقیقت روشن که ضیاء بیشتر قضاوت دیوان عالی را تحقیر کرده بود کمک کند؟ ضیاء به عنوان يك ديکنا تور از قدرت بسیاری برخوردار بود. حتی اگر دیوان عالی به نفع حق اساسی انتخابات حزبی تصمیم صادر می کرد، ضیاء به سادگی از قدرت خود استفاده می کرد و با اعلام وضعیت فوق العاده تصمیم دیوان عالی را باطل می نمود. این طور تصور می شد که او از قبل همه چیز را تنظیم کرده است. چهارم آگوست، شب آغاز ماه عزاداری مسلمانان، یکی از رهبران شیعه در پیشاور به قتل رسید. در جناح مخالف، ما فرض کردیم که حکومت پشت این ترور است تا درگیری ای ایجاد کنیم که اعلام وضعیت فوق العاده را توجیه کند.

برای تضمین بیشتر پیروزی ضیاء، به طور سراسری شایعه شد که قوانین انتخابات جایی که نامزدهای موفق به بهانه برخورداری از حمایت احزاب سیاسی رد صلاحیت شوند دارای شرایط متفاوتی خواهند بود. منابع به ما گفتند که این قانون در اولین هفته ماه اکتبر به اجرا در خواهد آمد، و به مخالفان ضیاء این فرصت را نمی دهد که علیه این قانون قبل از انتخابات شکایت کنند. آشکار بود که ديکنا تور قصد دارد از طریق انتخابات غیر حزبی، تهدید و قوانین انتخاباتی تقلبی در نتایج انتخابات دخل و تصرف کند.

همزمان با نزدیک شدن به انتخابات نوامبر، پاکستان در کوره راههای رسیدن به دموکراسی و ادامه ديکنا توری سرگردان بود. مردم پاکستان در طلب حق تعیین سرنوشت خود بودند. صدای آنان حزب مردم پاکستان بود. و ضیاء از این موضوع مطلع بود. پس از یازده و نیم سال، او هنوز به خاطر ترس از پیروزی PPP قادر به برگزاری انتخابات آزاد و بی طرف نبود.

در مواجهه با احتمال انتخابات غیر حزبی، ما نیاز به يك کاندیدای سرسخت و معروف داشتیم. امیدوار بودم که مادرم به پاکستان برگردد و تقاضای يك کرسی کند و این که خواهرم صنم قانع شود که نامزد انتخابات شود. بدون توجه به شانس پیروزی، PPP

مصمم بود که از طریق ابزار دموکراتیک و صلح آمیز، در چارچوب قانون که ستون فقرات هر کشور متمدن است، با ضیاء مبارزه کند. با تهدید مردم به اسلحه و گاز اشک آور ممکن است سبب تسلیم و کنار رفتن آنان شویم، اما هرگز برنده روح آنان نخواهیم شد. ضیاء می دانست که لوهرگز قادر به دستیابی به قلب مردم یا پشتیبانی آنان نخواهد بود. در عوض همواره با ارباب و تهدید حکومت کرده بود.

همان طور که یک گل در بیابان نمی روید، احزاب سیاسی هم نمی توانند در یک نظام دیکتاتوری توسعه یابند. این که احزاب سیاسی موفق شدند برای یازده سال پا برجا بمانند و توسعه یابند علی رغم اقدامات شدیدی که علیه آنان صورت گرفت، ادای احترامی بود به آن کسانی که جان خود را در راه رسیدن به دموکراسی فدا کردند و به مردم پاکستان که دریافتند تنه راه حمایت و پشتیبانی از حقوق شان با هم متحد شدن در یک حزب ملی است.



## فصل شانزدهم

# سقوط هواپیمای ضیاء الحق و پیروزی مردم در انتخابات

در زندگی لحظاتی آن قدر تکان دهنده و بسیار غیر منتظره وجود دارند، که باورشان خیلی دشوار است. من اولین قسمت از این کتاب را که در آن به شرح حکومت نظامی ظالمانه ژنرال ضیاء الحق پرداخته‌ام، تمام کرده بودم که این لحظه به وقوع پیوست. ژنرال ضیاء هنگام بازگشت از یک پایگاه نظامی در بهوالپور (Bahawalpur) در شرق پاکستان در حادثه سقوط هواپیما ۱۷ آگوست، ۱۹۸۸ کشته شد. سی تن دیگر همراه او بودند. از جمله رئیس ستاد مشترک ارتش، معاون رئیس ستاد ارتش، هشت تن از افسران ارشد نیروهای مسلح پاکستان، آرنولد رافل (Raphel Arnold) سفیر آمریکا در پاکستان و یک سرتیپ آمریکایی.

خبر کم‌کم به بیرون درز می‌کرد. فریده منشی من یادداشتی را که هنگام جلسه دیر وقت بعد از ظهر با کارکنان حزب به من داده شد را به این ترتیب خواند: «یک روز نامه نگار همین‌الآن تماس گرفت و گفت هواپیمای یک شخص بانفوذ ناپدید شده است.» از او پرسیدم: «این چه معنی‌ای می‌دهد؟» فرد بانفوذ و مهم معمولاً برای اشاره به رئیس دولت به کار می‌رود.»

فریده نجواکنان گفت: «این هواپیما ژنرال ضیاء است.» گویی به شدت شوکه شده بود که نمی‌توانست بلند حرف بزند.

این که ضیاء واقفاً سرده است اصلاً به ذهنم خطور نکرد. در عوض، با به خاطر آوردن پیشنهادی که همین يك ماه پیش برای برگزاری انتخابات در ازای مصونیت خود و خانواده اش به من کرده بود، تصور کردم او فرار کرده است. به سختی می توانستم باور کنم. آیا واقعاً دوره ضیاء به سر رسیده بود؟

به منشی خود گفتم: «با این خبرنگار تماس بگیر.»

خبرنگار با حالتی عصبی پیام خود را دوباره تکرار کرد. او گفت: «هوایمای ضیاء ناپدید شده است. تماس های رادیویی قطع شده اند.»

به او اصرار کردم: «منظورت از ناپدید شده چیست؟» آیا هوایمما به ایران، هند، پاکستان رفته است؟ آیا ضیاء دلو طلبانه رفته است یا این که هوایمما روده شده است؟ جزئیات حادثه چیست؟

مرد بیچاره بیشتر از آن ترسیده بود که بتواند در مورد هر چیزی غیر از مطرح کردن معما صحبت کند.

هوایمما امروز بعد از ظهر به اسلام آباد برگشت. از سه ساعت قبل که بلند شد هیچ تماس رادیویی ای گرفته نشده است.

فوراً تماس دیگری برقرار شد، از طرف يك ژنرال سابق و یکی از اعضای PPP در ایالت مرزی بود. وی گفت: «اتفاقی افتاده است. لرتش در حال جابجایی است.»

از او پرسیدم: «آیا لرتش برای اقدامی دوستانه در حال جابجایی است یا برای اقدامی خصمانه.» با این فکر که احتمالاً ضیاء قبل از فرار از کشور قدرت را به لرتش سپرده یا به لرتش دستور داده که وقتی خودش همین دور و اطراف است کشور را به دست گیرد.

این عضو حزب گفت: «هنوز خیلی زود است که این حرف را بزنیم.»

تماس دیگری با یکی دیگر از اعضای حزب برقرار شد. او گفت: «يك سانحه

هوایی روی داده است. ضیاء مرده و همه ژنرال های همراه وی نیز کشته شده اند.»

اما من هنوز قادر به قبول مفهوم این خبر نبودم. پس از این همه سالهای ترس و درد، به نظر غیر ممکن می رسید که عمر ضیاء به این سادگی به پایان رسیده باشد. من هیچگاه پایان کار ضیاء را این طور پیش بینی نکرده بودم، اگر چه این امکان همیشه وجود

داشت. کل این قلمرو بی رحم بود. سلطه خودوی با خشونت و بی رحمی آغاز گشته بود بنابراین چرا نباید با خشونت نیز به پایان می رسید؟

هنوز باور آن مشکل بود. می توانستم تجسم کنم که ضیاء فرار کرده است، همان چیزی که آن را پایان سلطه دیکتاتوری می دانستم. مارکوس از فیلیپین فرار کرده بود، شاه از ایران، دوالیه از هائیتی. همیشه پیش خود تصور می کردم وقتی دوران ضیاء سر رسد او نیز هواپیمایی می گیرد و از کشور فرار می کند...

تماس گیرنده بعدی گزارش داد: «من تازه با فرمانده یگان ارتش صحبت کرده ام. هواپیما اندکی پس از پرواز از بهوالپور دچار سانحه شده است. هیچ کس زنده نمانده است.»

سرانجام باورم شد. همین طور هم حامیان حزب که از قبل در اتاق پذیرایی کلیفتون ۷۰ اجتماع کرده بودند، مردمی که به زندان رفته بودند یا کسانی که شلاق خورده بودند، مردمی که خانواده هایشان شغل های خود را از دست داده بودند یا مردهای خود را بدون دیدنشان به خاک سپرده بودند. بعد از این که از منشی ام خواستم تا با اعضای حزب که برای لایحه توجیهی تکمیلی برای انتخابات در دادگاه بودند و همچنین با گروه متحد MRD تماس بگیرد. به اتاقم در طبقه بالا رفتم تا با خواهرم در لندن تماس بگیرم. صبح در خانه نبود. وقتی خواستم برایش پیغام بگذارم لغات در گلویم گیر کردند: «به او بگویید که من گفتم ژنرال ضیاء مرده است.»

وقتی این لغات را گفتم، احساس کردم بار بسیار سنگینی از روی شانه هایم برداشته شد. پس از یازده سال شکنجه و آزار و اذیت آزاد شده بودیم. و او رفته بود. ضیاء دیگر هرگز نمی توانست آسیبی به ما برساند.

در کشوری که اخبار سریعتر از آب سیل در خیابان ها و بازارهای آن پخش می شود، مردم از قبل جشن به پا کرده بودند. مغازه های شیرینی فروشی در لاهور همه شیرینی های خود را فروخته بودند. بسیاری از مغازه ها نیز محصولات خود را مجانی عرضه کرده بودند. ظرف نیم ساعت پس از رسیدن خبر به کلیفتون ۷۰ صدها نفر بیرون دروازه جمع شده بودند، آواز می خواندند و شعارهای سیاسی سرداده بودند. از آنان پرسیدم: «شما چطور از سانحه هواپیمایی اطلاع پیدا کردید؟» یک نفر به من گفت:

«روزنامه فروش های دوره گرد فریاد می زنند: «ضیاء مرده است! ضیاء مرده است!»  
دیگری گفت: «موتور سوارها بوق می زدند و مردم شیشه های اتومبیل خود را پایین  
می کشند که فریاد بزنند: «ضیاء مرده است!»

من نگران بودم که حس ملی شادی ناشایست باشد. من نه تنها می خواستم رفتار  
خودمان را جدا از مرگ ضیاء نگاه دارم، بلکه به عنوان مسلمان، جایز نبود که از مرگ  
کسی احساس شادی کنیم. کسان دیگری نیز بودند که در هواپیما کشته شده بودند و  
به خاطر خانواده هایشان برگزاری جشن و سرور درست نبود. دلم پیش ناسی، همسر  
سفیر آمریکا رافل، که مانند من تازه ازدواج کرده بود، بود. اکنون همسر او که من قبلاً  
ملاقاتش کرده بودم و او را انسانی خونگرم و متعهد به احیای دموکراسی در پاکستان یافته  
بودم، مرده بود. پیامی به رهبران PPP در سراسر پاکستان فرستاده شد که بر خویشتن داری  
تأکید می کرد. تحت هیچ شرایطی نمی خواستیم این بهانه را به دست لوتش دهیم که کودتا  
کند و اعلام حکومت نظامی نماید.

ما خبر را ابتدا حول و حوش ساعت ۶ بعد از ظهر شنیده بودیم. اما هنوز  
هیچ گونه تأیید رسمی از طریق رادیو یا تلویزیون صورت نگرفته بود. وقتی يك ساعت  
سپری شد، و ساعتی دیگر ترس باز گشت حکومت نظامی سراسر وجودم را فرا گرفت.  
همه وزرای لرشد، همه مردان ضیاء می خواستند که انتخابات شانزدهم نوامبر را لغو کنند،  
یا حداقل آن را به تعویق بیندازند. در پی مرگ ضیاء و حالت ناپایداری ملی آنان در  
موقعیت خوبی قرار داشتند تا لوتش را به قیام ترغیب کنند.

تتش ها در کلیفتون ۷۰ بسیار زیاد بود. شایعات این طور منتشر شده بود که قرار  
است امشب همه رهبران اپوزیسیون بازداشت شوند. همسر فوراً ادعا کرد که مأمور  
امنیتی من است و به من دستور داد که تا چند روز آینده در خانه بمانم. وقتی برای بیرون  
رفتن پافشاری کردم، جنجالی به پا شد. روز بعد، آصف با بدبختی به طور موقت استعفاء  
داد.

تا ساعت ۸ شب بود که مطلع شدیم همان مسیر غیر نظامی دنبال می شود. نفس  
راحتی کشیدیم. رادیو پاکستان اعلام کرد که غلام اسحاق خان (Ghulam Ishaq)  
رئیس سابق سنا طبق قانون رئیس جمهور شده است. وقتی غلام اسحاق خودش در

تلویزیون ظاهر شد تا بگوید که انتخابات طبق آنچه برنامه‌ریزی شده برگزار خواهد شد، خیال ما حتی راحت تر هم شد. این اولین نشانه بود که ارتش متعهد شده است دموکراسی را در کشور احیا کند. اسحاق خان، کارمند دولتی سابق و از مشاوران کلیدی ضیاء نمی‌توانست انتخابات برگزار کند اگر ارتش پشت این تصمیم نبود.

با این حال هنوز ترس از کودتای نظامی بی‌اساس نبود. در جلسه اضطراری وزرای ارشد ضیاء و رؤسای سه نیروی مسلح که اندکی پس از مرگ ضیاء تشکیل شد، طبق گزارشات فشار زیادی به ارتش وارد شده بود تا اعلام حکومت نظامی کند. افسران ارتش با اعتبار جاودانی خود آشکارا اجازه دادن به وزرای ارشد برای شلیک گلوله‌های سیاسی خود از شانه‌های ارتش خودداری کردند؛ وزرای ارشد به مردم نظامی هشدار دادند: «اگر انتخابات برگزار شود و بی‌ظنیر پیروز گردد، او همه افسران ارشد را اعدام خواهد کرد.» افسران در جواب گفته بودند: «پدر وی هیچ اقدامی علیه ارتش نکرد، بنابراین چرا او باید این کار را انجام دهد؟»

مرگ ضیاء در واقع احساس آسودگی مناطق شگفت‌انگیز را برمی‌انگیخت. خبرهایی که از مناطق نظامی مثل خاریان (Kharian) و وزیر آباد می‌رسید، حاکی از این بود که مردم مسیرهای طولانی را طی می‌کنند تا خود را به خانه افسران PPP برسانند و پایان دوره ضیاء را به آنها تبریک بگویند. برای روشن شدن شد اگرچه ضیاء رئیس ستاد ارتش بود و همیشه نیروهای ارتش را هواداران خود می‌دانست، ارتش تنها به خاطر ریاست او هوادارش بودند.

اگرچه ضیاء سعی کرده بود از طریق تبلیغات ضد PPP وفاداری ارتش را حفظ کند، اما ارتش حتماً پیام آشتی ما را شنیده بود. در جلسات عمومی بی‌شماری گفته بودم: «ارتش نه راستی است نه چپی. ارتش نه به ضیاء تعلق دارد نه به بی‌ظنیر پوتو. ارتش به مردم پاکستان تعلق دارد.»

اما ضیاء تصور می‌کرد ارتش متعلق به اوست، و اساساً آن را در بند گرفته بود. انگار نه انگار که او بین نیروهای مسلح همه‌پرسی برگزار کرده و از آنان پرسیده بود: آیا از اقدامات من پشتیبانی می‌کنید؟ آیا می‌خواهید که در سیاست دخالت داشته باشید و مجبور به برخورد با مردم شوید؟ تا لحظه‌ای که ضیاء مرد، من عمق فشاری را که سربازان صفر

تحمل می کردند، درك نکرده بودم. ضیاء با تبدیل کردن نیروهای مسلح به بازوی حکومت غرور و مهارت آنان را تضعیف نموده بود. در عوض بعد از قتل پدرم گزارش شد که سربازان خاریا (Kharia) کویته (Quetta) و دیگر پادگان‌ها آنقدر ناراحت شده بودند که تا سه روز هیچ چیز نخورده بودند.

با سپری شدن غروب روز هفدهم آگوست، شایعات در خصوص علت احتمالی سانحه هواپیمایی ضیاء بیشتر شد. ابتدا اولین شایعه این بود که موشکی از طرف مرز هند به سوی هواپیمای شلیک شده است. پایگاه نظامی بهوالپور تنها در هشتاد مایلی مرز هند قرار داشت، و در ماه‌های اخیر تنش‌ها با هند شدت گرفته بودند. راجیو گاندی، نخست‌وزیر هند در سخنرانی پانزدهم آگوست با متهم کردن پاکستان به آموزش دادن به رادیکال‌های سیک (Sikh) در پنجاب و فرستادن آنها به مرز ادعا کرده بود اگر پاکستان درست رفتار نکند، مجبور به دادن درسی به ما خواهد شد.

با اطلاع از قدرت دفاع مرزی و سیستم‌های محافظت نظامی، سعی کردم نظریه موشک را نادیده بگیرم، اما نمی‌توانستم امکان دخالت «یک عامل خارجی» را رد کنیم. شوروی نیز خرده حساب‌هایی با ضیاء داشت، قبلاً به پاکستان هشدار داده بود که در صورت ادامه حمایت از مقاومت افغان‌ها بهایی سنگین را خواهد پرداخت. فرضیه هیئت دیپلماتیک و مطبوعات این بود که خاد (Khad) گروه اطلاعاتی دولت تحت حمایت شوروی در کابل سبب سقوط هواپیمای ضیاء شده است، با از سر راه برداشته شدن ضیاء کل برنامه‌های پاکستان - آمریکا از بین می‌رفت. ضیاء که از سر راه برداشته شده بود اما قرار بود چه پیش آید؟ اگر فرضیه دخالت عامل خارجی درست از آب درمی‌آمد. آن وقت احتمال حمله موشکی حاکی از چیزی فراتر بود.

در آن زمان کشور در اوضاع به شدت آسیب‌پذیری به سر می‌برد. پارلمانی در کار نبود. نخست‌وزیر نداشت. رئیس‌جمهور مرده بود. بالاترین مقام ارتش مرده بود. کشور در خلاً به سر می‌برد و آماده انهدام از درون و برون بود. در واقع برخی از همکارانمان در MRD آن شب پیشنهاد کردند که اکنون وقت آن است که حمله کنیم قبلاً از این که نیروهای ضیاء بتوانند دوباره سر و سامان بگیرند. اما من مخالفت کردم. این فقط مسئله دموکراسی نبود بلکه موضوع امنیت کشور در بین بود. در عوض پیامی محرمانه

به فرمانده تیکا خان (Tikka Khan) دبیرکل حزب فرستادم که PPP یک حزب وطن پرست است و در واقع توطئه علیه کشور، PPP در داخل کشور شرایطی را ایجاد نخواهد کرد که منجر به بی ثباتی بیشتر گردد.

فرضیه خرابکاری به سرعت جای فرضیه حمله موشکی را گرفت. ناگهان توجه کل کشور به ارتش معطوف شد. اگر علت سانحه خرابکاری بوده است چه کسی بهتر از ارتش می تواند آن را طراحی کند؟ این حادثه در یک هواپیمای نظامی، در یک فرودگاه نظامی و تحت حفاظت نظامی روی داده بود. هیچ کس غیر از ارتش نمی دانست که ضیاء قصد پرواز به بهوالپور را دارد. این فرضیه در طول روزهای آینده کل کشور را فرا گرفت. حتی در مناطقی که از قدیم الایام نظامی بودند، صحبت از «کار خودی» بودن این حادثه بود. این شایعات بسیار خطرناک بودند، نمی خواستم ارتش درست همزمان با کنار کشیدن اش از سیاست هدف درگیری و کشمکش واقع شود. برای اولین بار صحبت با مطبوعات را سخت یافتیم. آنان می خواستند که من بگویم از مرگ دشمنم شادمان هستم و همچنین بگویم که ارتش مسئول مرگ لوست. اگر هم این شایعه درست بود، من چگونه می توانستم آن را بگویم؟

فرضیه ها حول مرگ ضیاء بیشتر و بیشتر دور از ذهن می شد، از خلبان در یک عملیات انتحاری میهن پرستانه گرفته تا کار گذاشتن مواد منفجره در جعبه های انبه ای که در بهوالپور به ضیاء داده شد. اما انبه ها هم مثل بقیه چیزها مراحل امنیتی را پشت سر گذاشته بودند. و خلبان که ضیاء را به بهوالپور برده بود اصلاً تضمینی نداشت که ضیاء دوباره او را برای پرواز انتخاب کند. همواره دو هواپیما در اختیار ضیاء بود.

اما نقص فنی در سیستم عملیاتی هواپیما را نمی شد به سادگی منتفی دانست. اگرچه هواپیمای C-۱۳۰ یکی از هواپیماهای مستحکم و قابل اطمینانی بود که ساخته شده اند، گزارشات شاهدان عینی از تلاش هواپیما برای باقی ماندن در هوا بیش از دو دقیقه قبل از سقوط حاکی از نقص فنی بود. یکی از دوستان آصف در نیروی هوایی پس از سانحه با او تماس گرفت: «این احتمال یک در میلیون است، اما به نظر همان اتفاقی است که واقعاً روی داده است.» اما نقص فنی را هم نتوانستند ثابت کنند. در پایان، هیچ یک از گروه های تحقیقاتی پاکستان و آمریکا نتوانستند دلیل قاطعی برای سانحه سقوط پیدا

کنند. بیشتر پاکستانی‌ها، مانند من، این طور حکم کردند که مرگ ضیاء کار خدولوند بوده است.

بچه‌های مسلمان را طوری بار می‌آوردند که به خشم خدولوند ایمان بیاورند، خشمی که می‌تواند به طور ناگهانی و بدون هشدار قبلی نازل شود. بسیاری از مردم در پاکستان به مرگ ضیاء به عنوان يك عذاب الهی نگاه می‌کردند. رویارویی با چنین نمونه‌ای از خشم خدولوند، بسیار ترس‌آور بود.

هوایما ظرف پنج ساعت سوخته بود. مردم می‌گفتند، ضیاء آن چنان از نام اسلام بهره‌برداری کرده است که وقتی مرد خدولوند نخواست که اثری از او باقی بماند. آخرین مراسم مسلمانان، شستن جسد و بر گرداندن سر آن به سوی مکه هنگام خواندن آخرین نماز بر جسد وی، غیر ممکن بود. تابوت ضیاء که حامل هیچ باقی مانده‌ای از او نبود در مسجد شاه فیصل دفن شد.

در جلسه مدیریت مرکزی PPP که پس از مرگ ضیاء تشکیل شد، نظر جمعی فرماندهان رده بالای PPP این بود که حزب باید کلام رئیس جمهور اسحاق خان را همان طور که هست بپذیرد و امیدوار بماند کارها صورت گیرند. ما توافق کردیم که در صورت درپیش گرفتن مسیر قانونی از کفیل رئیس جمهور پشتیبانی کنیم تا برای اولین بار در یازده سال گذشته بر گزاری انتخابات تحقق پیدا کند.

بنابراین وقتی اسحاق خان عهده‌دار دولت موقت که متشکل از مردان و هواداران ضیاء بود، شد ما همه شگفت زده شدیم. به جای انتخاب يك کابینه بی طرف، این مردان همان نمایندگان نظام فاسد ضیاء بودند که انتخابات بی طرف و عادلانه برایشان به منزله از دست دادن قدرت و نفوذ بود. ما مثل دیگر احزاب سیاسی درخواست کردیم که آنان بر کنتر شوند، اما درخواست ما سودی نداشت.

یکی از اولین اقدامات دولت موقت تماس با مردم در سراسر کشور و ارائه بلیت و جایگاه رایگان برای مراسم تدفین ضیاء بود. در کمال شگفتی تعداد اندکی از سران کشوری و نه به طور غیر قابل درکی تعداد اندکی از مردم در مراسم شرکت کردند. ضیاء در عمل بدون عزاداری دفن شد. در مراسم چهارم، چهل روز پس از مرگ ضیاء گفته شد که تنها ۳ هزار نفر حضور یافتند.



برخی فرضیه‌ها به ویژه در مطبوعات خارجی وجود داشت که اراده سیاسی من و حتی حمایت مردم از PPP با مرگ ضیاء کاسته خواهد شد. سالها مردم تصور کرده بودند که مخالفت سیاسی من با ضیاء برای گرفتن انتقام از قتل پدرم است. اما موضوع این نبود. این تلخی نمی‌تواند محسوس تو باشد. ممکن است بتواند تو را ذره ذره آب کند، اما نمی‌تواند تو را به جلو هدایت کند. وظیفه - و انگیزه من - به همان شکل باقی ماند: بازگرداندن پاکستان به دموکراسی از طریق برگزاری انتخابات عادلانه و بی طرفانه.

در هفته‌های پس از مرگ ضیاء، شتاب به سمت برگزاری انتخابات بیشتر شد. ده ساعت از روز را در جلسات می‌گذراندم، جلسات با مطبوعات، با مقامات حزب و اعضای MRD برای بحث و گفتگو در خصوص این که کدام نامزدها را برای ۲۰۷ کرسی مجلس ملی در انتخابات عمومی ۱۶ نوامبر و ۴۸۳ کرسی در انتخابات ایالتی ۱۹ نوامبر معرفی کنیم. در واقع مجبور بودیم چهار لیست برای نامزدها آماده کنیم. اگر دیوان عالی حکم می‌کرد که انتخابات باید بر مبنای حزبی برگزار شود، ما می‌توانستیم کاندیداهایی را معرفی کنیم که کمتر معروف هستند چون نماد حزب سبب افزایش قدرت آنان می‌شد. اگر انتخابات بر مبنای غیر حزبی انجام می‌شد، ما کاندیداهایی را معرفی می‌کردیم که بسیار مورد تأیید بودند.

صاحب‌منصبان احتمالی برای قرار گرفتن در فهرست انتخاباتی PPP به کراچی سرلایر شده بودند. يك اتاق خالی هم در هتل شهر باقی نمانده بود. تقریباً ۱۸ هزار نفر برای فهرست ۷۰۰ نفری مجلس ملی و ایالتی کاندیدا شده بودند. برای لطمه زدن به ماشین سیاسی ضیاء PPP به اعضای سابق انجمن مسلمان روی خوش نشان داد. بسیاری از اعضای سابق حزب خودمان که زمان انتخابات ۱۹۸۵ حزب را ترک کرده بودند به حزب بازگشتند. حزب از من خواست تا برای سه کرسی لارکانا، لاهور و کراچی کاندیدا شوم. مادرم که برای انجام مبارزات انتخاباتی برای من، هنگام بهبود من پس از تولد بچه به پاکستان بازگشته بود برای دو کرسی، یکی لارکانا و دیگر از چیترال (Chitral) در ایالت مرزی شمال غرب کاندیدا شد.

اواخر آگوست پس از يك جلسه طولانی ویژه با MRD مریض شدم و لذا متخصص زایمان برای کنترل وضعیت بچه سونوگرافی کرد. همیشه در طول دوران

بارداری به نظرم عجیب بود که به سختی تکان خوردن بچه را احساس می‌کنم. وقتی به یکی از دوستانم گفتم وی گفت: «حتماً پسر است. پسرها تکان نمی‌خورند.» چون شنیده بودم که بچه‌ها مدام تکان می‌خورند، در این مورد با دکترم هم صحبت کردم. او گفت: «تو خیلی مشغول کار هستی. بچه تکان می‌خورد اما تو احساس نمی‌کنی.»

اما سونوگرافی چیز دیگری را ثابت کرد، مایع آمنیوتیک (Amniotic) بسیار کم بود و بچه به سختی تکان می‌خورد. چون زمان زیادی را صرف نشستن در جلسات کرده بودم، دکتر به من گفت، خونم به طور طبیعی گردش نمی‌کرد و تغذیه بچه کاهش پیدا کرده بود. طبق دستور پزشک چهار روز بعد را در رختخواب ماندم و زمان را با خواندن اسامی به زبان اردو برای آصف سپری کردم. دکتر از آن به بعد به من گفت که یک ساعت هر روز و هر شب دراز بکشم بدون داشتن اضطراب و روی احساس کردن حرکت بچه تمرکز کنم. اگر این کار را نمی‌کردم باید فوراً به بیمارستان می‌رفتم. هر چهار روز یک بار باید برای تست فشار جنینی به درمانگاه می‌رفتم. دکتر به من گفت لباس‌هایت را آماده کن چون امکان دارد هر لحظه تحت عمل جراحی سزارین قرار بگیری. من نگران بودم که آنها این قدر نگران هستند و از طریق صنم از مادرم تقاضای کمک کردند. مامان خیلی نگران بود و دو هفته بعد آمد.

شرایط بچه فشاری شد روی اوضاع از قبل تنش‌زا. هر چهار روز یکبار همراه آصف به درمانگاه می‌رفتیم، به انتخاب خود دیر وقت وقتی اوضاع آرام تر بود به آنجا می‌رفتیم. این دردسر خیلی زود برایم عادی شد. اما متخصصان هیچگاه چیز هشدار دهنده‌ای پیدا نمی‌کردند و من به خانه برمی‌گشتم. تا سه هفته برنامه کاری همیشگی خود را دنبال کردم، فهرست کوتاه کاندیداهای مجلس را کامل کردم و به خانه جدیدمان نقل مکان کردم.

در یکی از معاینات همیشگی در ۱۹ سپتامبر دکتر به من گفت سه یا چهار هفته دیگر وقت دارم. وقتی شب بعد برای انجام تست فشار همیشگی رفتم، انتظار هیچ چیز را نداشتم. دکتر ستنا (Setna) پس از شنیدن صدای قلب بچه گفت: «شب باید همین‌جا بمانی. مجبوریم صبح زود عمل جراحی را انجام دهیم.»

از این که انتظار به سر رسیده بود تا حدی آسوده شدم. اما ناگهانی بودن تصمیم

پزشك و دیر وقت بودن باعث شد که دادن اطلاع به خانواده‌ام سخت شود. دوستم پوتچی که تا در مانگه با ما آمده بود با عجله به خیابان‌های خلوت شده کراچی رفت تا مادرم را خبر و وسایل بچه را جمع آوری کند و همچنین دعایی را که یاسمین برای سالم به دنیا آوردن بچه به من داده بود را با خود بی‌آورد. پوتچی همچنین با خود گل خشکی که یکی از دوستان آصف به من داده بود تا قبل از رفتن به اتاق عمل در گلدان آب بگذارم را نیز آورد. بسیاری از مسلمانان معتقدند همزمان با شکوفاشدن گل درد نیز کمتر می‌شود. آصف تمام شب را در بیمارستان ماند، در حالی که نگران از وضعیت سلامتی من راهروی بیمارستان را بالا و پایین می‌رفت.

روز بعد صبح زود دکتر ستنا به اتاق من آمد. گفت: «باید عجله کنیم. مردم از قبل بیرون بیمارستان جمع شده‌اند.» آنها از کجا فهمیده بودند؟ من ترجیح داده بودم که در بیمارستان لیدی دوفرین (Lady Dufferin) در لیاری وضع حمل کنم به جای این که به یک بیمارستان گران‌تر و درجه یک در کراچی بروم. پزشکی که من دوستش داشتم در آنجا طبابت می‌کرد و منطقه لیاری نیز اهمیت شخصی بسیاری برای خودم داشت. لیاری در واقع صحنه بسیاری از شادی‌ها و غم‌های ما بود. پدرم در مبارزات سیاسی خود آخرین بار در این‌جا سخنرانی کرده بود. در این‌جا با گل‌آشک آور به من حمله شده بود، و من و آصف میهمانی عروسی عمومی خود را در این مکان برگزار کرده بودیم. زمان حکومت ضیاء مردم بیچاره لیاری بسیار رنج کشیده بودند. ما نقاط مشترک بسیاری داشتیم. من همچنین فکر می‌کردم اگر فرزندانم در آنجا متولد شود مردم لیاری اعتماد بیشتری به پزشکان و خدمه آن پیدا خواهند کرد و برای انجام مراقبت‌های پزشکی به آن‌جا خواهند رفت. اما آنان چگونه فهمیده بودند که من در بیمارستان هستم؟ آیا ون‌های اطلاعاتی که هنوز مرا تعقیب می‌کردند به سازمان‌های مختلف دولتی خبر داده بودند؟ پرستاران روی صورت مرا با ملافه‌ای پوشاندند تا هنگام بردن من به اتاق عمل کسی مرا نشناسد. در اتاق کناری، مادر آصف و چند نفر دیگر از اعضای خانواده مشغول خواندن سوره مریم قرآن کریم بودند، آیاتی که به لحاظ سنتی و تفکر ما درد را تسکین می‌داد.

آصف خیلی دوست داشت که یک پسر داشته باشد. تقریباً همه کسانی که در این هشت ماه ملاقات کرده بودم به من گفته بودند که پسر دلم خواهم شد. فکر می‌کنم بیشتر

به خاطر این بود که بیشتر مردم پاکستان پسر را خوش یمن می دانستند. پدرم سه نوه دختر داشت، اما او هنوز يك نوه پسر نداشت. فرزند من اولین بچه از خانواده بوتو خواهد شد که در پاکستان متولد می شوند. هنوز من در مقابل همه صحبت هایی که از پسر ها می شد، مقاومت می کردم. اعتراض کردم: «مگر دخترها چه ایرادی دارند؟» اما صحبت ها ادامه داشتند.

پس از يك جلسه قرآن خوانی در منزل دختر عمویم چند ماه قبل، احساس کردم که چیزی روی سرم ریخته شد، در حالی که سعی کردم آن را از روی صورتم کنار بزنم پرسیدم: «این چیست؟»

زنان فریاد زدند: «تبریک، فرزند تو پسر خواهد شد.»

پرسیدم: «از کجا می دانید؟»

گفتند: «ما از پشت سر روی سرت نمک پاشیدیم. و تو اول به لب های خود دست زدی که نشان دهنده سبیل و يك پسر است، اگر به چشم یا پیشانی خود دست می زدی بچه دختر می شد.» همه این فرضیه ها صبح روز ۲۱ سپتامبر خاتمه یافت. وقتی لحظه ای به هوش آمدم همسرم با احساس غرور و رضایت گفت: «ما صاحب يك پسر شده ایم. او درست شبیه من است.» من دوباره به خواب فرورفتم و با صدای شلیک تبریک آمیز که از بیرون بیمارستان آمد بیدار شدم، با صدای طبل ها و فریادهای «زننده باد بوتو!». بلند آوازه ترین و از نظر سیاسی جنجالی ترین بچه در تاریخ پاکستان متولد شده بود.

لز قصد تاریخ پیش بینی شده برای به دنیا آمدن بچه را مخفی نگه داشتیم، پیش بینی می کردیم که ضیاء تاریخ انتخابات را حول بستری شدن من اعلام کند. برای مشخص کردن تاریخ دقیق، طبق آنچه گزارش شد مأموران امنیتی حکومت سعی کرده بودند تا به پرونده های پزشکی من دسترسی پیدا کنند. اما من آنها را همواره کنار خود نگاه می داشتم. بیست و چهار ساعت پس از این که مأموران حکومت به اشتباه حساب کردند که تولد بچه روز ۱۷ نوامبر خواهد بود، ضیاء اعلام کرد که تاریخ برگزاری انتخابات ۱۶ نوامبر است.

اما بچه از همه ما پیشی گرفت. نه تنها ضیاء يك ماه عقب ماند، بچه در واقع بواسط اکتبر قرار بود دنیا بیاید، بلکه خداوند با به دنیا آوردن پنج هفته زود تر لوبه ما لطف کرد.

در این صورت من يك ما فرصت داشتم تا توان خود را قبل از شروع مبارزات انتخاباتی در اواسط اکتبر دوباره به دست آورم.

اگرچه بچه از من و برادرهایم هنگام تولد ریزه تر بود، اما قوی و سالم بود، خدا را شکر. درست پس از تولدش، آصف در گوشش اذان گفت. آصف شیفته پسرمان شده بود و از اتاقش بیرون نمی رفت. خوشحال بودم که بچه همانند خودم مطمئن از عشق يك پدر بزرگ می شود.

کلیفتون ۷۰ غرق در هزاران تلگراف، نامه و کارت تبریک شده بود. مغازه های شیرینی فروشی و گل فروشی همه شیرینی ها و گل های خود را فروخته بودند. بسیاری از صدها کیکی که به خانه آورده شد با رنگ های قرمز، سبز و سیاه PPP پوشیده شده بودند. من بسیاری از این کیک و شیرینی ها را برای زندانیان سیاسی در زندان کراچی، برای پرستاران و بیماران بیمارستانها و به خانه خانواده های شهیدان فرستادم. آصف بقیه را به یتیم خانه ای که در نزدیکی زمین اسپدوانی که او در آن جا چوگان بازی می کرد قرار داشت، فرستاد. داستان ها و کاریکاتورهای بسیاری در مورد بچه در روزنامه ها وجود داشت. بچه ای که رئیس جمهور را فریب داد. من این روزنامه ها را برای او نگه داشتم.

همه از جمله مطبوعات غربی خواستار تصویر بچه بودند. اما آصف دوست نداشت، شکایت می کرد که هیچ چیز در زندگی ما خصوصی نیست. وقتی درخواست ها از همه جای دنیا ادامه یافت آصف سرانجام تسلیم شد و ما يك عکس رسمی گرفتیم. وقتی برای اولین بار به لارکانا پرواز کردم، یکی از مسافران به طرفم آمد تا بگوید که چقدر از به دنیا آمدن بچه خوشحال شده است. او کیف پولش را در آورد و تصویری از بچه در آن وجود داشت.

چون بچه زودتر متولد شده بود، هنوز نامی برای او انتخاب نکرده بودیم. بسیاری از نامه هایی که به دستم رسید پیشنهاد کردند که اسم پنزم را روی او بگذارم. اما در پاکستان حق گذاشتن اسم پدر روی بچه به خانواده پسر می رسد و من می خواستم به این سنت و تداوم خانواده در پاکستان احترام بگذارم.

در اصل دوست داشتم اگر پسر شود اسم شاه نواز را روی او بگذارم. اما وقتی يك نفر به من گفت - «دفعه بعد که تو را می بینم شاه نواز متولد خواهد شد» - قلبم از حرکت

واماند. به یاد برادرم افتادم که مرده روی زمین افتاده بود و فهمیدم که نمی توانم زندگی ای را تحمل کنم که هر بار وقتی کسی اسم پسر مرا صدای کند به یاد صحنه مرگ برادرم بیفتم. آصف، مادرش و مادر من هر کدام يك اسم انتخاب کردند. با هیچکدام از آنها مخالفت نکردم. گفتم: «ما از يك عالم دینی سؤال می کنیم. هر کدام از اسم ها که خوش یمن تر بود پسرمان را به همان اسم صدا می کنیم. اما عالم دینی گفت هر سه اسم خوش یمن هستند و از نظر لرزشی یکسان.

سپس اسمی ناگهان به ذهنم رسید - بیلاو آل (Bilawal) اسمی برگرفته از نام (Bil Awal) که به معنای بی همتاست. در سند قدیسی به نام مخدوم بیلاو آل (Makhdoom Bilawal) وجود دلرد که در زمان خود علیه ظالم زمان مبارزه کرد. نام یکی از نیاکان آصف هم بیلاو آل بود. این نام همچنین هم معنی اسم خودم که به معنای بی همتاست بود. بنا بر این بیلاو آل نامی بود که هم به مادر، هم به پدر و هم به فرهنگ و تاریخ این سرزمین مربوط می شد. همه قبول کردند و ما نام بچه را بیلاو آل گذاشتیم. پس از يك تجدید قوای پنج روزه دوباره مشغول به کار شدم. باید روی صندلی مرا از پله ها بالا و پایین می بردند. با این حال مشکوک بودیم که انتخابات در تاریخ مقرر برگزار شود.

سیلی ویرانگر بی خبر حاشیه لاهور را در تاریخ ۲۷ سپتامبر در خود فرو برد و مردم، چهار پایان و وسایل خانه ها را با خود برد. خشم همه جا را فرا گرفت وقتی روشن شد که مقامات دولت ایالتی موقت ضیاء از قصد سدی را که از این منطقه فقیرنشین پر جمعیت محافظت می کرد - بدون دادن اطلاع قبلی - منفجر کرد تا بیشتر از مناطق ثروتمند نشین و کم جمعیت لاهور در مقابل سیل محافظت کند.

آب به همه طرف هجوم برد، ارتباط لاهور و دیگر شهرها و روستاهای پنجاب را تا دو هفته قطع کرد و در نهایت ۲۰۰ هزار راس گاو و گوسفند و ۵۰۰ هزار جریب از زمین های کشاورزی چهارده منطقه را از بین برد. PPP پنجاب سریناهای اضطراری برپا کرد و برای هزاران نفری که همه چیز خود را در سیل از دست داده بودند آب و غذا فراهم کرد. در مواجهه با چنین بی توجهی ای از سوی مقامات، و خود این فاجعه، این طور احساس می شد که با انتخابات به تعویق خواهد افتاد یا اعلام حکومت نظامی خواهد شد. اما ارتش با پافشاری به برگزاری انتخابات راس موعده مقرر همه امیدهای گماشتگان ضیاء را ناامید کرد.

حقیقت انتخابات دوباره در ۲۹ سپتامبر فروکش کرد، وقتی تروریست‌ها حملات بی‌دلیلی در حیدرآباد و کراچی در تلاشی بی‌رحمانه برای تضعیف روند رسیدن به دموکراسی صورت دادند. در حیدرآباد، سی مردم مسلح کلاه به سر با مسلسل‌های دستی و تفنگ‌های AK-47 هم‌زمان به روی مردم بی‌گناه در مناطق عمدتاً مهاجرنشین در سراسر شهر آتش گشودند. مهاجران - سندی‌ها، پاتان‌ها و پنجابی‌ها - در خیابان‌ها قتل‌عام شدند و هیچ‌یک از این مردان مسلح به خود زحمت ندادند که نگاه کنند و ببینند که چه کسانی را دارند می‌کشند. نه ساعت بعد گروه تروریستی به وقت سازماندهی شده برای شعله‌ور کردن آتش تنش‌های قومی به طرف کراچی حرکت کردند، مهاجمان در آنجا از مسیرهای حوالی سند حرکت کردند و ساکنان را به قتل رساندند. در یک نقطه وارد یک اتوبوس شدند و مسافران را روی صندلی‌هایشان کشتند. در پایان این کشت و کشتار، بیش از ۲۴۰ نفر مردند و ۳۰۰ نفر زخمی شدند. هم‌زمان با اعلام منع آمد و رفت در حیدرآباد و کراچی، مدارس، بازارها و مراکز خرید تعطیل شدند.

از شنیدن این خبر مریض شدم. چه کسی پشت آن بود؟ چون پاکستان قربانی توپخانه‌های خارجی بسیار بود، نمی‌شد نفوذ بیگانگان در ایجاد بی‌ثباتی در داخل کشور آن هم با قتل‌عام را نادیده گرفت، اما همچنین نمی‌شد انگیزه‌های داخلی را هم جدی نگرفت. ما فکر می‌کردیم به احتمال قوی دولت موقت با پیش‌بینی شکست خود پای صندوق‌های رأی این راهزنان را اجیر کرده بود تا این چنین نظم و قانون را نقض کنند تا ارتش مجبور به اعلام حکومت نظامی شود. اما ارتش مقاومت چشمگیری از خود نشان داد، در این دو شهر شروع به گشت‌زنی کرد تا جلوی کشت و کشتار را بگیرد و از گسترش آشوب و بی‌نظمی جلوگیری کند.

پنجم اکتبر، دیوان عالی کار رسیدگی به دادخواست من علیه دستور ضیاء مبنی بر برگزاری انتخابات غیرحزبی را آغاز کرد. سالن دادگاه در راولپنڈی، وقتی هیئت دوازده نفره قضات حکم کردند که همه احزاب سیاسی حق رقابت در انتخابات را دارند و نشان‌های سیاسی به جای کاندیداهای انفرادی به حوزه رأی‌گیری حزبی اختصاص خواهد یافت بسیار شلوغ بود. دولت موقت حکم دادگاه را پذیرفت. مردان ضیاء دیگر چه کاری می‌توانستند انجام دهند وقتی همه دنیا نظاره‌گر آنان بود؟ راهپیمایی‌های

خودجوش شادی سراسر کشور را فرا گرفت.

اما احساس اولیه‌ام از برقراری امنیت پس از مرگ ضیاء خیلی زود با تهدیدهای جدیدی به دنبال حکم دیوان عالی از بین رفت. نامه‌ای به دستم رسید که به ظاهر توسط قطب‌الدین حکمتیار رهبر مجاهدین افغان نوشته شده بود، با دستوراتی به هوادارانش برای حذف بی نظیر بوتو. حکمتیار با سازمان اطلاعات پاکستان رابطه‌ای نزدیک داشت و حتماً دستور ترور را به اصرار این سازمان صادر کرده بود. از طرف دیگر، ممکن بود نامه توسط نیروهای ضدشورش که فکر می‌کردند با حذف من و با انداختن آن به گردن حکمتیار می‌توانند به آرمان مجاهدین لطمه وارد کنند.

تهدیدهایی نیز از داخل کشور به دستم می‌رسید. گزارش‌هایی دریافت کرده بودیم مبنی بر این که کفیل دولت موقت در پنجاب، همراه با متحدانش در سند برنامه‌ریزی می‌کردند تا مرا از بین ببرند. فهمیدم رفتن ضیاء به مفهوم به پایان رسیدن تهدیدها نیست. اکنون که PPP در جایگاه مطمئن پیروز بود، وزرای ضیاء می‌خواستند که PPP و مرا از سر راه بردارند.

همزمان با نزدیک شدن زمان معرفی نامزدها، تقریباً در هر لحظه اتحادهای سیاسی جدیدی تشکیل گروه می‌دادند. داد و ببدها و رقابت‌های فشرده که همواره بخشی از سیاست پاکستان بود سبب تقسیم بیشتر بزرگترین گروه مخالف ما «انجمن مسلمان ضیاء» شده بود. سیزدهم آگوست چهار روز قبل از سانحه سقوط هواپیمای ضیاء، شورای اجرایی مرکزی انجمن مسلمان در اسلام آباد تشکیل جلسه داده بود تا افسران ارشد را انتخاب کند. اما به جای دادن رأی آنان توهین و ناسزا نثار یکدیگر کرده بودند، خصومت و دشمنی برای رسیدن به قدرت سرانجام به پرتاب اسباب و اثاثیه به سمت یکدیگر کشیده شده بود.

دو هفته بعد، انجمن مسلمان به طور رسمی به چند شاخه انشعاب یافته بود. ریاست یکی از شاخه‌ها را دو تن از منتخبین ضیاء فرماندار سابق ایالت مرزی شمال غرب و کفیل وزیر ارشد پنجاب، نواز شریف به عهده گرفتند، آنها طرفدار ضیاء بودند. رئیس شاخه دیگر محمد خان جونجو نخست وزیر سابق ضیاء بود و او مخالف ضیاء بود. با انشعاب پر قدرت‌ترین گروه مخالف، پیروزی مادر انتخابات تقریباً تضمین شده بود.



متأسفانه ائتلاف میان MRD و PPP نیز از هم پاشید. در تلاش برای تصمیم‌گیری در مورد معرفی کدام نامزدها، برایمان روشن شد که بسیاری از نامزدهای MRD ضعیفتر از آن هستند که بتوانند هم‌تایان انجمن مسلمان خود را شکست دهند. علاوه بر این، MRD قبول نکرد که بعد از انتخابات با ما یک دولت ائتلافی تشکیل دهد، در عوض هر باز گذاشتن دست خود تأکید ورزیدند. ما با تأسف راه خود را از MRD جدا کردیم. با این حال ما MRD را مطمئن کردیم که، طبق اصول، در حوزه‌های انتخاباتی خانگی رهبران MRD علیه آنان نامزدی معرفی نخواهیم کرد. اصول دنبال نخواهد شد.

در مواجهه با PPP پر قدرت و متحد، مانورهای سیاسی شدت گرفتند. شاخه انجمن مسلمان که طرفدار ضیاء بود همراه هفت حزب سیاسی و مذهبی دیگر ائتلافی با نام «اتحاد جمهوری اسلامی» تشکیل داد تا زیر یک پرچم و یک نماد سیاسی انتخاباتی به فعالیت‌های انتخاباتی بپردازند. در لحظه آخر، یک روز قبل از ۱۵ اکتبر، آخرین فرصت برای معرفی نامزدها چونجو و شاخه انجمن مسلمانش نیز به III ملحق شدند. اکنون ما در مقابل ائتلافی متشکل از نه حزب سیاسی قرار داشتیم.

به نظر ما مضحك می‌آمد که احزاب تصور کرده بودند تشکیل اتحاد برای مقابله با PPP ضروری است. برای اولین بار حزبی که بر سر قدرت بود ائتلافی علیه ما تشکیل داد، تا هر رأی ممکن را به نفع خود تصاحب کنند.

اما این هم کافی نبود. کفیل رئیس جمهور به منظور اینکه اوضاع را بیشتر علیه ما قرار دهد، به صورت یک جانبه و غیر قانونی فرمانی صادر کرد تا قوانین انتخابات را تغییر دهد و هواداران ما را از حق رأی محروم نماید. در این فرمان برای اولین بار ادعا شده بود که همه رأی دهندگان باید کارت شناسایی خود را برای دادن رأی نشان دهند. وقتی اعتراض کردیم، دولت ادعا کرد که ۱۰۳ درصد رأی دهندگان پاکستانی از قبل کارت شناسایی دارند!

احتمالات ریاضی به کنار، ما بهتر می‌دانستیم. در میان روستائیان که بخش اعظمی از قدرت PPP را تشکیل می‌دادند، تنها ۵ درصد زنان و ۳۰ درصد مردان کارت شناسایی داشتند. نه تنها با کمبود فرم‌های تقاضا برای کارت‌های جایگزین مواجه بودیم بلکه در بهترین شرایط، طبق آنچه مأمور ثبت نام در یکی از مناطق روستایی به ما گفت، او تنها

می توانست ۳۰۰ کارت در يك روز صادر کند. این به مفهوم آن بود که ظرف دو هفته مانده به انتخابات کمتر از ۴ هزار کارت صادر می شد، که بسیاری از آنها بی فایده بود. برخی از مأمورین که تحت تأثیر شرایط سیاسی انتخابات بودند تاریخ اعتبار کارت های حامیان PPP را پس از انتخابات می زدند.

پافشاری دولت موقت برای داشتن کارت شناسایی امیدهای ما برای برگزاری انتخابات عادلانه را از بین برد. زمان همه پرسی ۱۹۸۴، انتخابات غیر حزبی ۱۹۸۵ یا انتخابات محلی ۱۹۸۷ به کارت شناسایی نیاز نبود. بنابراین فهرست رأی دهندگان ثبت نام شده در هر ایالت کافی بود. چرا اکنون باید تقاضای کارت شناسایی می شد در صورتی که هدف نادیده گرفتن تعداد بی شمار رأی های PPP که پای صندوق ها انتظارش می رفت نبود؟ قبلاً ضیاء با ممنوع کردن احزاب سیاسی رأی مردم را تحت کنترل در آورده بود و اکنون جانشینان وی با ایجاد مانع بر سر راه رأی دهندگان ملت را از حق رأی دادن محروم می کردند. وقتی ضیاء زنده بود نامزدهای سیاسی رد صلاحیت می شدند. تحت نفوذ جانشینانش رأی دهندگان رد صلاحیت می شدند.

ما يك بار دیگر به دادگاه رجوع کردیم، و قانونی بودن نیاز به کارت شناسایی را زیر سؤال بردیم. و سپس توجه خود را به مبارزات انتخاباتی مبذول داشتیم. پدرم با قطار مبارزات انتخاباتی خود را انجام داده بود، و من نیز اکنون از کراچی به لاهور با قطار سفر می کردم. از وقتی کمیسیون انتخابات جلوی استفاده از نماد معروف و قدیمی شمشیر را برای این مبارزه انتخاباتی گرفت ما سلاح جدیدی را برگزیدیم - پیکان.

دولت موقت استفاده از رادیو و تلویزیون را برای همه کاندیداها قبل از انتخابات ممنوع کرده بود، بنابراین من از ایستگاههای قطار استفاده می کردم تا حامیان خود را تشویق کنم که پای صندوق های رأی حاضر شوند. در ایستگاهها رهبران محلی PPP را ملاقات می کردم، آنان در يك ایستگاه سوار قطار می شدند و در ایستگاه دیگر پیاده می شدند. مردم شاد فریاد می زدند: بی نظیر تیری است در قلب ظالم، آنان حلقه هایی از گل رز را به طرف قطار پرتاب می کردند و به کارکنان حزب که سوار ماشین بودند غذا و آب می دادند. در هر ایستگاه چای داغ و دارو می خوردم تا با عفونت کلیه که از آغاز مبارزات انتخاباتی به سراغم آمده بود، مبارزه کنم. آصف که قبلاً هرگز با من سفر نکرده

بود، در دور اول مبارزات مرا همراهی کرد، همین طور بسیاری از حامیان شادمان PPP که به روی قطار می رفتند و همراه ما حرکت می کردند. ما می توانستیم سایه های آنها را که [روی قطار] مشغول رقص و آواز خواندن بودند روی زمین های سبز پنجاب ببینیم. در يك ایستگاه شبانه يك منطقه کشاورزی، وقتی لوکوموتور آن زود از ایستگاه خارج شد تقریباً داشتم روی سکو جامی ماندم که مردم با دراز کشیدن روی ریل ها به نجات من شتافتند.

بهترین خبر يك هفته بعد هنگام سفر به سند بود. فردای اقامت شبانه هیئت چهل نفره PPP در منزل اقوام آصف در نواب شاه به استقبال آمد. ۸ نوامبر دیوان عالی لاهور نیاز به داشتن کارت شناسایی را رد کرد و اعلام کرد کلیه رای دهندگان پاکستانی بالای ۲۱ سال در صورت داشتن مدارك قانونی برای دادن رای به طور قانونی از حق رای برخوردارند. دادگاه خاطر نشان کرد، تعداد کارت های شناسایی که در يك حوزه انتخاباتی در لاهور جاری بودند، تقریباً دو برابر تعداد رای دهندگان ثبت نام شده بود. علاوه بر این، کارت های شناسایی ای که برای زنان صادر شده بود عکس و امضا نداشت و امکان تقلب در انتخابات را به وجود می آورد. دادگاه با در نظر گرفتن این حقایق و بی نظمی ها اعلام داشت، کارت های شناسایی مورد نیاز به جای تضمین انتخابات عادلانه سدی مقابل برگزاری عادلانه انتخابات خواهند بود. در واکنشی سریع، مردان ضیاء برای تجدید نظر در مورد این حکم به دیوان عالی رجوع کردند.

به دنبال پیروزی در دیوان عالی لاهور برای برگزاری انتخابات عادلانه، انتظارات مردم افزایش یافت. مادرم ۱۰ نوامبر در جلسه عمومی ای که در لاهور تشکیل شده بود رو به جمعیت تشویق کننده فریاد زد: «ممکن است که علی بابا رفته باشد، اما چهل دزد باقی می مانند. شما می دانید آنها که هستند. ۱۶ نوامبر به پیکان رای دهید. همان روز در راولپندی مردمی که به استقبال آمدند رگوردی را که هنگام بازگشتم به پاکستان سال ۱۹۸۶ ثبت شده بود شکستند. صدها هزار حامی که هیئت PPP را هنگام ورود به شهر همراهی می کردند همه خیابان را پر کرده بودند و وضعیت ترافیکی شهر را به آستانه تصادف و برخورد کشاندند. تقریباً سه ساعت طول کشید که يك کیلومتر پیش روی کنیم. وقتی سرانجام به محل جلسه عمومی رسیدم رو به جمعیت فریاد زدم.

«مجبور هستید بین آنان که حامی دیکتاتوری و آنان که پشتیبان دموکراسی هستند انتخاب کنید. مجبورید بین مرتجعان که قصد سرکوبی مردم را دارند و PPP که هدفش پاره کردن زنجیرهای سرکوبی است انتخاب کنید.»

شور و هیجان هنگام حرکت مادر پنجاب در طول چند روز پایانی مبارزه بسیار خوشایند بود. از زمان تولد پاکستان در چهل و یک سال قبل تنها دو انتخابات سراسری در پاکستان برگزار شده بود. لولی پدرم و PPP را به رهبری غرب پاکستان رساند. در ۱۹۷۷، دولت PPP دوباره انتخاب شد. این انتخابات سومی و جدی ترین بود. رهبران انجمن مسلمان ضیاء بدون توجه به نتایج انتخابات ۱۶ نوامبر آشکارا اعلام کردند یک بوتو را به عنوان رهبر دولت نخواهند پذیرفت. حزب بنیادگرای «جمعیت اسلام» حکم کرد که رهبری یک زن غیراسلامی است، اگر چه آنان در قانون اساسی ضیاء سال ۱۹۸۵ آن را اسلامی دانسته بودند. حتی سر و کله احمد رضا کاسوری، سیاستمدار خرده پایبی که نه سال قبل در قتل قضایی پدرم با ضیاء توطئه کرد، دوباره همراه جازالحق پسر بزرگ ژنرال ضیاء توسط انجمن ضیاء پیدا شد. جازالحق به طور غیرقابل باوری در مطبوعات ادعا کرده بود، مغز متفکر مبارزات PPP یک «شرکت یهودی در لندن» است.

در این فاصله، دیوان عالی مشغول بررسی ضرورت داشتن کارت شناسایی شد، کارتی که سبب می شد ۵۵ درصد از جمعیت ثبت نام کرده برای انتخابات از داشتن حق رأی محروم شوند. نتیجه تجدید نظر تهدید آمیز بود. یک قاضی دیوان عالی شب رسیدگی به پرونده به یکی از چهار وکیل ما مخفیانه گفت: «ما اندازه جمعیت پشتیبان شما در لولپندی را مشاهده کردیم. نمی توانیم اجازه دهیم که PPP اکثریت آرا را به دست آورد.» وقتی حکم دادگاه دوازدهم نوامبر اعلام شد، همه پاکستانی ها مجبور بودند برای شرکت در انتخابات جاری کارت شناسایی ملی خود را ارائه دهند.

در پایان مبارزه خود در چهار ایالت مردم به طرف من فریاد می زدند: «وزیر اعظم، بی نظیر! نخست وزیر بی نظیر! آنها رو به مادرم نیز هنگامی که برنامه انتخاباتی خود را علی رغم رنج کشیدن از گرمازدگی و تب به پایان رساند فریاد زدند: «خانواده بوتو قهرمان قهرمان، بقیه هیچ اند، هیچ!» هر دو به حوزه انتخاباتی خانگی خود در لارکانا رفتیم تا

۱۶ نوامبر رأی دهیم. پس از رأی دادن برای ادای احترام سر مزار پدرم، تاکنون تنها نخست وزیر در تاریخ پاکستان که مستقیماً توسط خود مردم انتخاب شده بود، رفتیم.

۱۶ نوامبر، علی رغم محرومیت بیش از نیمی از جمعیت رأی دهنده، حزب خلق پاکستان برنده اکثریت آرا در مجلس ملی شد. PPP همه آرای سند را به خود اختصاص داد، حتی يك کرسی هم به گروه مخالفش ائتلاف IIII نداد، و در پنجاب هم اکثریت قاطع را از آن خود کرد. تنها حزبی که در چهار ایالت برنده رقابت‌های انتخاباتی شد، PPP برنده ۹۲ کرسی از مجموع ۱۰۸ کرسی اعضای انتخاب شده از کرسی‌های اقلیت و قبیله‌ای.

رأی دهندگان همه رهبران رد بالای حکومت ژنرال ضیاء الحق، از جمله محمدخان جونجو نخست وزیر امیدوار را رد کردند. غلام مصطفی جاتوی رئیس IIII شکست خورد. همچنین پیر یاگارا (Pir Pagara) رهبر روحانی نواز شریف کفیل فرماندار پنجاب دو کرسی از چهار کرسی که برای رسیدن به آنها رقابت می کرد را از دست داد. من و مادرم پیروز همه پنج کرسی ایالت‌های سند، پنجاب و شهرهای شمال غرب بودیم که برای رسیدن به آنها رقابت کرده بودیم، و با بالاترین سطح اختلاف از هر نامزد انفرادی در تاریخ پاکستان به پیروزی دست یافتیم.

۱۹ نوامبر، PPP همچنین پیروز انتخابات مجلس ایالتی شد، ما برنده ۱۸۴ کرسی و IIII برنده ۱۴۵ کرسی. دوباره، وزرای سابق ضیاء و اعضای مجلس در سراسر پاکستان سرنگون شدند.

به وضوح رئیس جمهور پاکستان مجبور بود که از من - به عنوان رهبر حزب که این پیروزی قاطع را به دست آورده بود - درخواست کند که تشکیل دولت دهم. حتی با وجود این که پیام‌های تبریک آمیز از سراسر پاکستان و از دنیای پهناور تر به دستم می رسید، سکوتی گوش خراش از منزل رئیس جمهور به گوش می رسید. خبر از هیچ پیام تبریکی نبود. و مطمئناً خبری از تماس تلفنی مورد انتظار از جانب رئیس جمهور غلام اسحاق خان برای تشکیل دولت نبود. در عوض فرماندهان شروع به نزدیک شدن به اعضای حزب من کردند، از آنان درخواست می کردند که به من پشت کنند و به آنان در صورت همراه کردن ده نفر از اعضای PPP با آنها، وعده نخست وزیر شدن دادند.

بازی پوکر رقم بالای دو هفته‌ای رو به پایان بود. علی رغم ادعای غلام اسحاق خان

مبنی بر این که نیاز نیست وی از رهبر بزرگترین حزب درخواست کند که تشکیل دولت دهد، من می دانستم که اکثریت با من است. من این رازمانی ثابت کردم که انتخابات غیرمستقیم نمایندگان زنان صورت گرفت. PPP از بیست کرسی برنده ۱۴ کرسی شد. در هر نوع دیگر دموکراسی قدرت و دولت به برنده می رسید. اما این جا پاکستان بود و قوانین متفاوت و نیروهای متفاوت سرکار بودند.

همزمان با سپری شدن ایام از زمان پیروزی ام در انتخابات و سربر آوردن بحران قانونی، نامه ای به جامعه بین الملل نوشتم و در آن به شرح جزئیات اوضاع پرداختم. هدفم اعمال فشار به رئیس جمهور غلام اسحاق خان بود. دوستم مارك سیگل (Mark Siegel) نامه ام را به سختی به دست اعضای کنگره آمریکا رساند. اعضای حزبم نامه هایی را به اعضای پارلمان انگلیس و اروپا و همچنین هیئت دیپلماتیک مسلمانان در اسلام آباد دادند. PPP در انتخابات پیروز شده بود. من به چیزی جز به دست گرفتن حکومت رضایت نمی دادم. جهان دموکراتیک پاسخ داد. آمریکا و کشورهای دیگر شروع به اعمال فشار به رئیس جمهور اسحاق کردند تا از PPP به عنوان بزرگترین حزب، درخواست کند که تشکیل دولت دهد. رئیس جمهور اسحاق، پس از تأخیری توهم آمیز، و نیافتن شکاف درون حزب پارلمان من مجبور به قبول خواسته مردم شد.